

رساله صغری و کبری

RISALAH-I SUGRA WA KUBRA

By

Mir Sayyid Sharif Jurjani

Folios	:	20
Subject	:	Logic
Illustrated/Illuminated:	:	-
Script	:	Ta'liq
Scribe	:	Muhammad Bakhsh
Date of transcription	:	1219 A.H.
Condition	:	Good
HL No.	1016 ;	Cat No. 1027

The two well-known treatises on logic by Mir Sayyid Sharif Jurjani (*b.* A.H. 740 = A.D. 1339, *d.* A.H. 816 = A.D. 1413).

The author and his work Sarf-i Mir have already been noticed under No. 769.

I. رساله صغری Risalah-i Sugra, fol. 1b.

Beginning:

بدانکه هرچه در ذهن آید اگر خالی از حکم باشد انیم *

II. رساله کبری Risalah-i Kubra, fol. 6b.

Beginning:

بدانکه آدمی را قوتی است دراکه نم *

See Rieu ii, p. 812. Comp. also Haj. Khal., vol. iii, pp. 416 and 446. Printed in the Majmu'ah-i Mantiq, Lucknow, 1819.

The colophons of both the Risalahs, each dated A.H. 1219, give the name of one and the same scribe محمد بخش ; but the hand-writing in the first is ugly and childish and that in the second, fair Ta'liq and quite different.

BIŚALAH-J-SUGRÁ WA KUBRÁ

016

P.L.



H. L. No. 1016

P. No. 4752

C-1027

KHUDA BAKSH C.P. LIBRARY
PATNA
Prog No 4769 (Old Series)
Date 4-8-1955
Section Manuscript



1016

نسخه منطق میر صفوی و کبری

وراق
عش

بسم الله الرحمن الرحيم **وتمم بالخير**



بدانکه هرچه در ذهن در آید اگر خالی از حکم باشد
انرا تصور خوانند چون تصور انسان مثلا و اگر
حکم باشد انرا تصدیق خوانند چنانکه زید نویسد
مثلا و حکم نسبت امر نسبت با امری بر وجه ایقاع
وانرا ایجاب گویند چون انان کاتب است
و یا بر وجه انتزاع و آنرا سلب گویند چون انان

کاتب نیست و هر یکی از تصور و تصدیق اگر بفکر
حاصل شود انرا ضروری و بدیهی خوانند چون
تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی
و نه ریق بآنکه آتش گرم است و اگر بفکر
حاصل شود انرا نظری و کسبی خوانند چون تصور
روح و تصدیق بآنکه عالم حادث است و فکری
آنست که در معلومات تصرف کند بترتیب
بعضی بابعضی بروجهیکه ادا کند بدانشین مجهول
و هر چه در وی فکر کنند و بتصور دیگر ادا کنند انرا
مَعْرِف و قول شارح خوانند چنانکه معنی حیوان
که جوهر جسم نامی حسّی است متحرک بِالْإِرَادَةِ است

و معنی ناطق که دریا بنده معقولات است که
 متفرق تر معلوم باشد پس هر دو را جمع کنی
 و کوئی حیوان ناطق پس تصور انسان که بوده
 حاصل شود و هر چه در و فکر کنند و بتصدیق ادا
 کنند انرا دلیل و حجت گویند چنانکه عالم متغیر است
 و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث است
فصل در مباحث معروف هر چه متصور کردی که
 منع بکنند بیشترین انرا جزئی حقیقی خوانند چون
 ذات زید و اگر منع نکنند انرا کلی خوانند چون
 مفهوم انسان و آن کثیرین را افراد و جزئیات
 اضافی خوانند چون زید و عمرو و غیر او و چون

کلی را نسبت کنی با افراد وی یا عین حقیقت افراد
 باشد چون انسان و از انواع گویند و یا جز حقیقت
 افراد باشد پس این جزء اگر تمام مشترک بود میان
 آن حقیقت افراد و میان هستی دیگر چون حیوان
 که تمام مشترکست میان انسان و دیگر حیوانات
 از اجنس خوانند و اگر نه چنین باشد از اجفصل
 خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق و
 خواه مشترک باشد لیکن تمام مشترک نبود چون
 حواس و یا خارج از حقیقت افراد باشد
 پس اگر خاص باشد بیک حقیقت از اخاصه
 خوانند چون ضاحک و اگر خاص نبود از اعراض عام

و ما بیتی دیگر
 ۷

خوانند چون ماشی و جنس اگر تمام مشترک بود نسبت
با همه مشارکات انرا جنس قریب گویند چون
عنوان و اگر نسبت با بعضی مشارکات تمام
شترک باشد فقط انرا جنس بعید خوانند چون
جوهر که مشترکست میان انسان و مجردات
و حیوانات و نباتات و جمادات و تمام مشترک
نیست مگر نسبت با مجردات و مراتب
بعد مختلف است و هرگاه که جنس قریب را
با فضل قریب جمع کنی انرا حد تام خوانند
چون حیوان ناطق مر انسان را و اگر جنس
بعید را با فضل قریب جمع کنی حد ناقص خوانند

چون جسم ناطق مرانسان را در هر گاه که جنس قریب
با خاصه جمع کنی انرا رسم تام خوانند چون حیوان
ضاحک مرانسان را و اگر جنس بعید را با خاصه
جمع کنی رسم ناقص خوانند چون جسم ضاحک
مرانسان را و همچنین عرض عام را با خاصه
جمع کنی رسم ناقص خوانند چون موجود ضاحک
مرانسان را و بدانکه جنس و فصل و حد را
بیشتر در حقایق موجوده در خارج استعمال
کنند و در مفهومات اعتباریه نیز چون
اصطلاحات سخات مثل کلمه و اسم و فعل و
حرف و موعوب و مبنی استعمال کنند

و پیش اهل عربیت حد بمعنی معروف باشد
واقسام اربعه در وی داخل باشد **فصل**
در مباحث حجة و دلیل **باب** التصدیق و قضیه و تحت
خوانند و قضیه بر سه قسم است یکی حملیه و
ان مرکب باشد از دو مفرد مثل **الان**
کائب و انرا موجب خوانند و **الان**
لیس بکائب و انرا سالبه خوانند و محکوم
علیه را در قضیه حملیه موضوع گویند و محکوم به
را محمول گویند **دوم** شرطیه متصله و ان مرکب
باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم
کرده باشند با اتصال چون **کما کانت**

الشمس طالعة كان النهار موجودا واين را
موجب خوانند ويا حکم کرده باشند بسلب
اتصال چون ليس اذا كانت الشمس طالعة
كان الليل موجودا وانرا سالبه خوانند
سوم شرطيه منفصله وان مرکب بود از
دو قضيه که میان ایشان حکم کرده باشند
بانفصال يا بسلب انفصال و منفصله
بر سه قسم است اول حقيقه که دروي حکم
کرده باشند بانفصال در صدق و کذب
چون هذا العدد اما زوج و اما فرد و اين را
موجب حقيقه خوانند ويا حکم کرده شود بسلب

انفصال چون ليس هذا العدد اما زوجا
واما منقسما الى المتساويين واین را سالبه
حقیقه خوانند دوم مانع اجمع که در روی حکم
کرده باشند بانفصال در صدق فقط
یا سلب انفصال چون هذا الشئ اما شجر
واما حجر وليس هذا الشئ اما حجر او اما جسم
سوم مانعه اخلو که در روی حکم کرده باشند
بانفصال در کذب فقط یا سلب انفصال
چون هذا الشئ اما لا حجر واما لا شجر وليس
هذا الشئ اما حجر واما شجر این را سالبه مانعه
اخلو خوانند و دلیل خون مرکب شود

از حملیات صرف انرا قیاس اقترا^ن
کویند و در وی چهار شکل منعقد کرده و بیان
اینمعمی^ن است که چون در قضیه حملیه نسبت
محمول با موضوع مجهول باشد احتیاج افتد
بمتوسطی که اورا با هر یکی ازین موضوع و
محمول قضیه مطلوبه نسبتی باشد یا بواسطه^{ست}
این دو نسبت موضوع و یا محمول که مطلوب^{ست}
معلوم شود مثلاً نسبت **ج** که محمول **ب** است
که موضوع **ا** است چون مجهول باشد انقضی^{ست}
شود پس اینجا سه چیز است اول موضوع
قضیه مطلوبه دوم محمول قضیه مطلوبه

سوم متوسط پس آنکه اگر متوسط محمول
 شود موضوع مطلوب را موضوع شود
 محمول مطلوب را انرا شکل اول گویند
 چون **کل ب او کل اج فکل ب ج**
 و اگر عکس این باشد انرا شکل چهارم
 گویند و این بعید از طبع است چون
کل اب کل ج افکل ب ج و اگر محمول
 شود هر دو را انرا شکل ثانی گویند چون
کل ب او لاشی من ج افلاشی من ب
ج انرا شکل ثالث خوانند چون **کل اب**
و کل اج فبعض ب ج و اگر دلیل

متوسط ۲

هر دو را موضوع

مرکب از متصله یا منفصله باشد انرا
 قیاس استثنائی گویند مثال متصله
 چون کلمات کان هذا الشئ ان نا کان
 حیوانا لکنه ان فهو حیوان لکنه
 لیس بحیوان فلیس بان مثال
 منفصله حقیقیه چون هذا العدد زوج
 واما فرد لکنه زوج فلیس بفرد لکنه
 فرد فلیس بزواج لکنه لیس بزواج فهو
 فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج

محمد حرره عبد العاصم الراجر الی رحمة الله محمد شمس غفر ذنوبه
 و سر عیوبه فی سنة ۱۲۱۹ هجره بنور

نسخه منطق میر کبری

بسم الله الرحمن الرحيم و تم بالخير

بدانکه آدمی را قوتیست در آنکه منتقش میگردد
و در صور اشیا چنانکه در آنه لیکن در آن حاصل
نیشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکه آنست
که آنرا ذهن و عقل و فهم خوانند حاصل شود بر وی
صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست
که یکی از حواس پنجگانه که باصره و سامعه و شامه
و ذایقه و لامسه است مدرک شود و معقول
آنست که باینها مدرک نشود **فصل** و هر صور
که در قوت مدرکه آنست که آنرا ذهن خوانند حاصل
شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت
حاصله اگر نسبت چیز نسبت بچیز خواه بایجاب باشد
چنانکه زید نویسنده است یا بلسبب چنانکه زید
نویسنده نیست و آن صورت را تصدیق خوانند
و اگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکور
ست آنرا تصور خوانند پس علم که عبارت از



ادراک است منحصر شد در تصور و تصدیق **فصل**
بعد ازین معلوم شود که نسبت چیز بچیز خواه
بایجاب باشد خواه بلب بر سه وجه باشد یک حملیه
چنانکه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالیه
چنانکه کوئی اگر افتاب برآمده باشد روز موجود
باشد یا کوئی نیت چنین که اگر افتاب برآمده
باشد موجود باشد سوم انفصالیه چنانکه کوئی
این عدد یا زوج باشد یا فرد یا کوئی نیت چنین
که این شخص یا آن باشد یا حیوان پس
ادراک نسبت حملیه و اتصالیه و انفصالیه بایجاب
یا بلب تصدیق باشد و انرا حکم نیز خوانند
و ادراک ماورای اینها تصور باشد و چون تصدیق
ادراک نسبت چیز بچیز است بایجاب یا بلب
ناچار باشد او را از سه تصور یکی تصور منسوب
که او را محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب
که او را محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین
که او را نسبت حکمیه خوانند مثلاً در تصدیق بآنکه
زید قائم است ناچار باشد او را از تصور زید که

محکوم علیه است و از تصور قایم که محکوم به است و
 از تصور نسبت میان زید و قایم که آن نسبت
 حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه
 ایجاب یا سلب حاصل شود پس تصدیق موقوف
 باشد بتصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور
 نسبت حکمیه لیکن هیچ یک از این تصورات
 نشانه نزد اهل تحقیق جزو تصدیق نیست بلکه شرط آن
 و خارج آن **فصل** بدانکه تصور برد و قسمت یک
 آنکه در حصول و احتیاج نباشد بنظر و فکر چون
 تصور حرارت و برودت و سیاه و سفیدی
 و مانند آن و این قسم را تصور ضروری و بدیهی
 خوانند دوم آنکه در حصول و احتیاج باشد بنظر
 و فکر چون تصور روح و ملک و جن و امثال
 آن و این قسم را تصور نظر و کسب خوانند و
 بهر همین قیاس تصدیق نیز برد و قسمت یک ضروری
 که محتاج بنظر نباشد چون تصدیق بآنکه آفتاب
 روشن است و آتش گرم است دوم تصدیق نظر
 که محتاج باشد بنظر و فکر چنانچه صانع عالم موجود

و مانند آن

و عالم حادث است و غیر آن **فصل** تصور
 نظر را از تصور ضروری و تصدیق نظر را از تصدیق
 ضروری حاصل میتوان کرد بطریق فکر و نظر و این
 عبارت است از ترتیب تصورات یا تصدیقات
 حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصور یا
 تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور
 حیوان را با تصور ناطق جمع کن و گوئی
 حیوان ناطق از اینجا تصور آن که حاصل
 نبوده باشد حاصل شود و همچنین تصدیق بآنکه
 عالم متغیر است با تصدیق بآنکه هر چه متغیر است
 حادث است جمع کن و چنان گوئی که عالم متغیر است
 و هر چه متغیر است حادث است از اینجا تصدیق
 بآنکه عالم حادث است حاصل شود **فصل** امتیاز
 آدم از دیگر حیوانات بان است که در مجهولات را
 از معلومات بنظر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر
 حیوانات پس بر همه کس لازم است که طریق نظر و
 فکر و صحت و فساد آنرا بشناسند تا چون خواهند
 که مجهول تصور یا تصدیق را از معلومات تصور یا

یا تصدیقیه بر وجه صواب حاصل کنند توانند کرد
 مگر آن که آنیکه من عند الله مؤید باشند بنفوس
 قدسیه که ایشان در دانستن چیزه محتاج نباشند
 بنظر **فصل** بدانند در عرف علما و ارباب ^{نابید و آوده زده} ان تصور
 مرتبه را که موصل شوند بتصور دیگر معروف و قول
 خوانند و ان تصدیقات مرتبه را که موصل شوند
 بتصدیق دیگر حجت و دلیل خوانند پس مقصود در این
 فن دانستن معروف و حجت ^{معمول} است و شک نیست که معرفت
 و حجت فی الحقیقت معانی اند نه الفاظ مثلا
 معروف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ وی
 و حجت حدوث عالم معنی ان قضایا مذکوره است
 نه الفاظ ان پس صاحب این فن را با بذات احتیاج
 بالفاظ نیست لیکن چون تفهیم و تفهیم معا در عرف
 بالفاظ و عبارت است از اینجهت واجب شد بر او
 که نظر کند بحال الفاظ باعتبار دلالت او بر معانی
فصل دلالت بودن شئی است بحیثیت که از علم
 بود لازم آید علم شئی آخر شئی اول را دال گویند
 و شئی ثانیه را مدلول گویند و وضع تخصیص شئی است

۱۰
بشود و دیگر بروجهیکه از علم بشود اول حاصل شود
علم بشود ثانی پس علم بوضع سبب است از اسباب
دلالت و اقامت دلالت بجهت استقرار است
اول دلالت وضعیه که وضع را در او مدخل است
و این در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید
بر ذات و در غیر الفاظ باشد چون دلالت
خطوط و عقود و نصب و اثبات بر معانی
که از این مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که
بمقتضای عقل است این نیز در الفاظ باشد چون
دلالت لفظ دیز مسموع از و را جدار بر وجود
لفظ و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع
بر وجود صانع و سیوم دلالت طبیعی که بمقتضای
طبیع باشد و این نیز در الفاظ یافته شود چون
دلالت آخ بر در سینه و در غیر الفاظ نیز باشد
چون حمرة فخر و صفرة و جل **فصل** آنچه از دلالت
معتبر است دلالت لفظیه وضعیه است زیرا که افاد
و استفاده معادرتعارف باین طریق است
و این دلالت منحصراً در مطابق و تضمن

والتزام و مطابقت دلالت لفظ است بر تمام معنی
 موضوع له خود از انجمله که تمام موضوع له اوست
 چون دلالت لفظ ان ن بر معنی حیوان ناطق
 و تضمن دلالت لفظ است بر جز معنی موضوع له خوف
 از انجمله که آن معنی جز موضوع له اوست چون دلالت
 لفظ ان ن بر معنی حیوان تنها و یا بر معنی ناطق تنها
 و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع
 له خوف از انجمله که آن معنی خارج لازم موضوع له
 اوست چون دلالت لفظ ان ن بر معنی قابل علم
 و صنعت کتابت **فصل** پوشیده نیست که لفظ بر تمام
 موضوع له خوف مجرد وضع دلالت کند یا بر جز موضوع
 له خوف دلالت کند بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جز ممکن
 نباشد لیکن دلالت لفظ بر خارج معنی موضوع له خود
 محتاج است بلزوم آن خارج موضوع له را در ذهن
 باین معنی که آن خارج بیکشیت باشد که هرگاه که موضوع له
 در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر
 اینچنین نباشد آن لفظ را بروی دلالت کلی
 و دایم نباشد و پیش اهی ب این فن دلالت کلی و دایم

معتبرست و اما پیش علم اصول و بیان دلالت
 فی اجماله کافیهست پس لزوم عقل پیش این شرط
 نباشد بلکه فی اجماله بسندست **فصل** هرگاه که موضوع
 لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهن نباشد انجاء دلالت
 مطابقت باشد بضمن و التزام لیکن دلالت
 تضمن و التزام بـ مطابقت صورت نمیدد از برای
 آنکه اینان تابع وضع اند هر جا که وضع است دلالت
 مطابقت باشد و اگر موضوع بسیط را لازم ذهن بود
 انجاء دلالت التزام باشد بضمن و چون موضوع
 مرکب باشد و او را لازم ذهن نباشد انجاء دلالت
 تضمن باشد بـ التزام **فصل** لفظ را چون در موضوع
 عرف استعمال کنند حقیقت خوانند و اگر در جزء معنی
 موضوع له خوف یا در خارج استعمال کنند مجاز خوانند
 و اینجا احتیاج بقرینه باشد **فصل** لفظ را چون یک
 موضوع له باشد مفرد خوانند و اگر زبانی باشد مشترک
 خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه نقد چون لفظ
 عین و اگر دو لفظ برای یک معنی موضوع باشد
 انرا مترادفان خوانند چون لیث و ابر و اگر

لزوم

تمام

چون رأیت اسدا فی الحمام

هر یک را موضوع له جدا باشد از امتبایان خوانند
 چون انسان و فرس **فصل** لفظ دال بر معنی بمطابقت
 بر دو قسم است مرکب و مفرد مرکب آن باشد که جزء
 لفظ و دلالت کند بر جزء مع مقصود و آن
 دلالت مقصود بود چون لفظ راجی الحجاره و مفرد
 است که اینچنین نباشد و این چهار قسم باشد یکی آنکه
 لفظ جز ندارد چون همزه استفهام دوم آنکه جز دارد
 ولیکن این جزء دلالت بر معنی ندارد اصلا چنانچه زید
 سیوم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد لیکن بر
 جزء مع مقصود دلالت ندارد چون عید الله در حالت
 علمیت چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت بر جزء
 مع مقصود دارد لیکن آن دلالت مقصود نباشد
 چون حیوان ناطق که علم شخصی انسان باشد **فصل**
 لفظ مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات زیرا که
 معنی لفظ مفرد اگر تمام است یعنی صلاحیت ندارد
 که محکوم علیه شود یا محکوم به آنرا در بیض فن ادات
 گویند و در نحو حرف خوانند و اگر معنی و تمام است
 پس خالی از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود

خوانند

بیانه اگر ندارد انرا کلمه خوانند و در نحو فعل و اگر صفت
دارد انرا اسم خوانند **فصل** بدانند لفظ مرکب بر دو
قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر و سکوت صحیح
باشد این چون متکلم بر اینجا سکوت کند مخی طبع
در و انتظار نباشد اینجا انتظار که با محکوم علیه
باشد به محکوم به یا با محکوم به باشد به محکوم علیه
و مرکب تام اگر فی نفس محتمل صدق و کذب باشد
انرا خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب
تصدقیات و اگر محتمل نباشد انرا انشائی خوانند
خواه دلالت کند بالذات بر طلبی چون امر و نهی و استفهام
و خواه دلالت نکند چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا
و مانند آن و این قسم یعنی انشائی در محاورات معتبر است
و غیر تام آنست که بر و سکوت صحیح نباشد و این
منقسم میشود به ترکیب تقییدی که در و جز و دوم
قید اول باشد خواه باضافت چون غلام زید خواه
بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب
تصورات و ترکیب غیر تقییدی و ان آنست
که جز و دوم قید نباشد مراول را چون فی الدار و

خمس عشر فصل ادراک معنی الفاظ مفردات و ادراک
 معانی مرکبات غیر تام و ادراک معانی تامه از این مجموع
 تصورات باشد و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق باشد
 اینست مباحث الفاظ چنانکه مناسبست اینجا و چون
 تصدیق موقوف بر تصور است مقدم از اینجهت بیان احوال
 تصورات داشته بر بیان احوال تصدیقات **فصل** هر چه در ذم
 منصوص است اگر نفس تصورات و مانع از وقوع شرکت بین کثیر
 باشد انرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر تصور وی
 مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین انرا کلی خوانند چون
 مفهوم انسان و هر یک از ان کثیرین افراد ان کلی و جزئی اضافی
 و خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید
 قیاس بان و شاید که کلی باشد فی نفس لیکن جزئی اضافی
 کلی دیگر باشد چون انسان قیاس با حیوان **فصل** کلی را
 چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت
 افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد خود باشد یا خارج
 باشد از حقیقت افراد خود پس آن کلی که تمام حقیقت
 افراد باشد از انواع حقیقه خوانند چون انسان که تمام حقیقت
 و ماهیته زید و عمرو و بکر و خالد است و این را از یکدیگر

و ادراک معانی مرکبات
 مشکوک و ادراک معانی
 مرکبات موهومه

مقدم

بنسبت

امیر از یکدیگر

امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیه و حقیقت
ان ن مدخل ندارد چون نوع حقیقه تمام ماهیه افراد خود
پس افراد وی متفقہ الحقیقت باشند پس هرگاه که از
افراد و یا از فردی بجا هو سوال کنند وی در جواب
مقول ثقیف پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور
متفقہ الحقیقت در جواب بگو مثلاً هرگاه که گویند مازید
جواب آن باشد و هرگاه که گویند مازید و عمرو و فاضل
هم جواب آن باشد و آنکه جزء حقیقت افراد باشد
انرا اذا خوانند و ان منحصر است در جنس و فصل زیرا که
ان جزء حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشند میان ان حقیقت
و حقیقت دیگر انرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک است
که میان ان دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از ان
نباشد همچون حیوان که تمام مشترک میان حقیقت
انسان و فرس زیرا که ان و فرس مشترک اند بایکدیگر
در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه و نامی
و احساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت ازین جوهر
و چون جنس تمام مشترک میان امور مختلفه الحقیقه
پس هرگاه که از ان امور مختلفه الحقیقه بجا هو سوال کنند

حقیقت

درین نظام

جنس در جواب مقول شود مثلاً هرگاه که از ان و فرس بجا
سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا که سوال درینوقت
از تمام مشترکست و ان حیوانست و اگر از ان تنها
سوال کنند سوال از تمام حقیقت مختصه است و ما در حیوان
در جواب نشاید گفتن بلکه جواب حیوان ناطق باشد و
از اینجی معلوم شد که جنس کلیست که مقول شود بر امور
مختلفه احوالی در جواب مایه و نشاید که یک حقیقت
اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان
که جنس انست و فوق او جسم نامست و فوق جسم نامی
جسم مطلقست و فوق جسم مطلق جوهرست و حق ان جنس که
جواب از جمیع مشارکات در ان جنس واقع شود از جنس
قریب خوانند چون حیوان که هر چه بان در حیوان
مشارکست چون او را بان در سوال جمع کن
جواب حیوان باشد و ان جنس که جواب از جمیع مشارکات
واقع نشود آنرا بعید خوانند چون جسم نام که مشارکست
میان ان و نباتات و حیوانات لیکن در جواب سوال
از ان با نباتات مقول شود و در جواب سوال
از ان با حیوانات مقول نمیشود و هر جنس که جواب

از جنس

از جمیع منکرات در وی دو باشد بعید بنیک مرتبه باشد
چون جسم نامی و اگر جواب در آن جنس سه باشد بعید
بد و مرتبه باشد چون جسم و علی هذا القیاس و بعد از آن
را جنس خوانند چون جوهر در مثال مذکور و اقرب را
جنس فاعل خوانند چون حیوان درین مثال و آنچه میان
جنس علی و فاعل باشد از آن جنس متوسط خوانند چون جسم
و جسم درین مثال اینست بیان آن جزو که تمام مشترک است
و اگر جزو حقیقت افراد تمام مشترک نباشد از آن فصل خوانند
زیرا که آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز جوهری خواه آن
جزو مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد
انسان پس این حقیقت را از همه مایهات تمیز کند و این را
فصل تمیزی خوانند خواه مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد
و می نیز تمیز حقیقت شود از بعضی مایهات چون حس و این را
فصل بعید خوانند و بالجملة فصل تمیزیت جوهری است
کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود
بدانکه نوع را مع دیگر است که از آن نوع اضافی خوانند و آن
مایه است که جنس مقول شود بروی و بر مایه دیگر در جواب
ما هو چون آن که مقول میشود بروی و بر مایه حیوان

در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانچه
گفتم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی جسم
نام است و جسم نامر که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم
مطلق که نوع اضافی جوهر است و اما آن که از حقیقت
افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را
خاصه خوانند و آن حقیقت را تمیز کنند از غیر تمیز
پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شئی هوئی
عرضه چون ضاحک نسبت بان و اگر مشترک باشد
میان دو حقیقت یا بیشتر از آن عرض عام خوانند چنانچه
ما شئی که مشترک است میان حیوانات پس کلیات منحصر شد
در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عوض عام **فصل**
معروف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از
جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف
انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید
و فصل قریب چون جسم نامر ناطق یا جسم ناطق یا جوهر
ناطق در تعریف انسان سیوم رسم تام و آن مرکب باشد
از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف
انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید

الان ای شئی هو
موضوعه

وخاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر
ضاحک در تعریف آن و شاید که رسم ناقص مرکب
باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک در
تعریف آن پیش اهل اصول و عربیه معرف را
بجمع اقسامش حد خوانند در تعریفات
استعمال الفاظ مجازیه و مشترک جایز نباشد الا
وقتی که قرینه واضح باشد **فصل** بدانکه دانستن
حقایق موجودات چون ان و فرس و مانند آن و تمیز
کردن میان اجناس و فصول ان حقایق و میان اعراف
عامه و خاصه اینها در غایت اشکال است و اماد است
مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان اجناس و
اعراض عامه و میان فصول و خواص اینها آسان است
چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و
غیر منصرف و مانند آن **فصل** چون فارغ شدیم از
مباحث تصورات شروع کردیم در مباحث تصدیقات
و همچنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز
یک بیان موصل بتصور که ان قول شارح باشد باقیام
خود و دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از ان مرکب بود

در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم بدو چیز یکی بیان
موصول بتصدیق که آن حجت است باقی م خود و دیگر بیان
قضایا که حجت از آن در کتب شود پس ناچار است که مباحث
قضایا مقدم باشد پس میگویم که قضیه قول است که صحیح باشد
تصدیق و تکذیب قایل وی را و قضیه بحسب معنی مرکب است
از چهار چیز یک محکوم علیه دوم محکوم به سوم نسبت
چهارم حکم بایجاب و سلب و فرق میان حکم و نسبت
حکمی در صورت شک ظاهر میشود که آنجا نسبت حکمی
زیرا که شک در وی است و حکم نیست و قضیه بر سه
قسمت حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که
محکوم علیه یا محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در
حکم مفرد انرا حملیه خوانند خواه موجب باشد چون زید
قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر مفرد
نباشد آن قضیه را شرطیه متصله خوانند پس حکم اگر
با اتصال است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند خواه
موجب باشد چنانکه کوئی اگر آفتاب طالع است روز
موجود است و خواه سالبه چنانکه کوئی نیست چنین که
اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم

یاد حکم مفرد

با انفصال است انرا قضیه شرطیه منفصله خوانند خواه مجوبه
 چنانکه کونه این عدد یا زوج باشد یا فرد خواه سالبه
 چنانکه کونه نیت جنس که این عدد یا زوج باشد یا غیر
 از واحد **فصل** اطلاق حملیه و متصله و منفصله بر موجبات
 ظاهر است و بر سوابق بواسطه مناسبت با موجبات
 در اطراف **فصل** محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع
 خوانند و محکوم به را محمول خوانند و لفظی که دال است
 بر نسبت حکمیه و حکم آنرا رابطله خوانند چون ^{لفظ} ^۱هو
 در زید ^۲هو القایم و لفظ است که در زید قایم است
 و حرکت کسره در زید چنین و فی جمله هر چه دلالت کند
 بر ربط میان محمول و موضوع ان را رابطله و در قضیه
 شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند
فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد ان
 قضیه را شخصی خوانند چون زید نویسنده است و یا
 نویسنده نیت و اگر کلی باشد پس اگر بیان کمیت ^۳ ^۴
 افراوده باشد آن قضیه را اعماله خوانند چون انسان
 نویسنده است یا انسان نویسنده نیت و اگر بیان کمیت
 افراوده شده است ان قضیه را محصوره خوانند

خوانند

و این بر چهار قسم موجب کلیه و سالبه کلیه و موجب جزیه
 و سالبه جزیه **فصل** قضایا شخصی در علوم معتبر است
 و قضیه جمله در قیوت محصوره جزئی است پس قضایا
 معتبر در علوم محصورات اربع است **فصل** حرف سلب
 چون در قضیه جزئی محمول ثبوت آن قضیه معدوم خوانند
 چون زید نا نویزه است و اگر جز ثبوت آنرا محصله خوانند
 چون نیست زید نویزه **فصل** نسبت محمول بموضوع
 خواه با یک یا خجاء سلب باشد که ضروری باشد یعنی متجمل الانفکاک
 باشد آنرا قضیه ضروری خوانند چون کل ان حیوان بالضرور
 و لاشع من الانس بحج بالضرور و ثبوت که سلب و ثبوت
 از هر دو طرف آنرا ممکنه خاصه خوانند چون کل ان کاتب
 بالامکان الخاص و لاشع من الانس بکاتب بالامکان الخاص
 موجب و سالبه را معنی یک است که ممکنه یعنی ثبوت کتابت و سلب
 کتابت هیچ کدام آنرا ضروری نیست یا از یک طرف که آن
 طرف مخالف حکم است آنرا ممکن عامه خوانند چون کل ان کاتب
 بالامکان العام یعنی سلب کتابت مران آنرا ضروری نیست
 و چون لاشع من الانس بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت
 کتابت آنرا ضروری نیست و شاید که بدوام باشد یعنی

اگر چه که الانس
 کاتب صلاقی است
 بعضی الانس کاتب
 نیز صلاقی است

همیشه به اعتبار ضرورت انرا دائمی مطلق خوانند چون کل ^{فلسف}
 متحرک دائمی و لا شئ من الفلک بکن دائما و شاید که حکم بالفعل
 باشد یعنی فی الجمله و انرا مطلقه عامه خوانند چون ان
 کاتب است بالفعل و ان کاتب نیست **فصل** عکس قضیه
 جمله ان باشد که محمول را موضوع سازند و موضوع را محمول
 بر وجهی که ایجاب سلب صدق اصل محفوظ باشد پس
 موجب کلیه بموجب جزئیة منعکس شود مثلا هرگاه که کل ان
 حیوان صادق آید بعضی حیوان ان صادق آید
 همچنین موجب جزئیة منعکس بموجب جزئیة مثلا چون بعضی
 حیوان ان صادق آید پس بعضی الان حیوان صادق
 آید زیرا که موضوع و محمول با هم متعلق شده اند در ذات
 موضوع و شایسته که محمول اعم باشد چون ان و حیوان
 پس در عکس قضیه موجب کلیه صادق نباشد و سالبه کلیه
 کفیهها منعکس شود چون ضروری باشد مثلا هرگاه که لا
 شئ من الان بحیث صادق باشد لا شئ من حیوان صادق باشد
 و لا شئ من جزئیة عکس ندارد زیرا که بعضی حیوان ان
 صلاقت و در عکس و نیست بعضی الان بحیوان صادق
فصل نقیض قضیه نقیض دیگر است که با و در سلب و ایجاب
 از اصل

این جمله
 در بعضی
 کتب
 مذکور
 است

مخالف باشد بحیثیت که صدق هر یک از آن مستلزم کذب
 دیگر باشد و کذب هر یک مستلزم صدق دیگر باشد پس
 نقیض موجبیه کلیه سالبیه جزئیه باشد و نقیض سالبیه
 موجبیه جزئیه باشد **فصل** قضیه متصله لزومیه باشد اگر
 اتصال یا سلب ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد
 اگر اتصال و سلب اتصال و ضروری نباشد چنانکه اگر
 این ناطق است حمار ناحق است و قضیه منفصله حقیقیه
 باشد اگر انفصال در وجود و عدم است جوی این عدم
 یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و مرتفع شوند
 و مانعه الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد و بس
 چنانکه کوه این چیز شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند
 لیکن ارتفاع شاید و مانعه الخلو باشد اگر انفصال
 در عدم باشد چنانکه کوه زید در ریاست یا غرق نمیشود
 یعنی هر دو مرتفع نمیشوند لیکن اجتماع شاید **فصل** تناقض
 و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شود **فصل**
 حجت بر سه قسم یک قیاس که ان استدلال است بحال
 بر حال جزئیه چنانکه کوه کل ان حیوان است و کل حیوان
 جسم است فکل ان جسم پس استدلال کرد بحال حیوان

و کل ان را
 دیگر بعضی الان
 حیوان

انصال

که کجاست بر حال جزئی و کر آن است دوم استقراء که آن
 استدلال است بحال جزئی بیا بر کلیات چنانکه گوئیم هر یک از
 آن و طيور و بهائم فک افضل را مجنبانند در حال مضغ پس
 جمیع حیوان چنانند پس استدلال کرد بحال جزئیات حیوان
 که آن و طيور و بهائم اند بر حال حیوان که کجاست این است سوم
 تمثیل که استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئیم
 نهی حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است چه هر دو جزئی مکرر اند
فصل استقراء و تمثیل مفید ظن باشد و قیاس مفید یقین
 پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است و آن
 عبارت است از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از آن
 و بی قول دیگر چنانکه گوئیم عالم متغیر است و هر چه متغیر
 حادث است پس لازم آید که عالم حادث باشد و قیاس
 بر دو قسم است یکی اقتراعی که در نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل
 مذکور باشد چنانکه مذکور شد و دوم استثنائی که در وی
 نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئیم اگر این
 آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمی است پس حیوان است
 یا لیکن حیوان نیست پس آدمی نیست قیاس اقتراعی
 با محلی باشد یعنی مرکب از حملات صرف باشد یا غیر محلی

و در این باب
 مذکور شد

و قسم اول ظاهر تر است پس بروی اختصار کنیم و آن چهار
نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول
باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را بهرد و طرف نسبت
بود تا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم
گردد انرا اوسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب است
اصغر خوانند و محمول و را اکبر و جدا اوسط اگر محمول شود
اصغرا و موضوع شود اکبرا انرا شکل اول خوانند
اگر عکس این باشد انرا شکل رابع خوانند و اگر محمول شود
هر دو را انرا شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را
انرا شکل ثالث خوانند **فصل** نتیجه دادن شکل اول
شرط آنست که صغری و رفعی قضیه که مشتمل بر اصغر است
موجبه باشد تا افراد اصغر در اوسط مندرج شود و کبری
و رفعی قضیه که مشتمل بر اکبر است کلیه باشد تا حکم از اوسط
متعدد شود با صغری یقین پس صغری شکل اول ممکن است
موجبه باشد و کبری و کلیه باشد ضرب متنی و منقرا
در چهار اول موجبین کلیتین و نتیجه موجبه کلیه دوم
موجبه جزئی صغری یا موجبه کلیه کبری و نتیجه موجبه جزئی
سوم موجبه کلیه صغری یا سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه

تفاوت کلیم مولف
و کلیم مولف خود را
کلیم جمیع قریب

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
لنا حكمة وعبرة

چهارم موجب جزئی صغر با سالبه کلیه کبر و نتیجه سالبه
 جزئی است پس شکل اول منتهی محصورات اربع است
 و شرط شکل ثانی آنست که مقدماتین و مختلف باشند
 با یکدیگر و سلب یعنی موجب و دیگر سالبه و کبر و کلیه
 باشد و ضروب منتهی این شکل هم چهار است اول موجب کلیه
 صغر و سالبه کلیه کبر چنانکه کل ج ب است و هیچ از
 آب نیست پس هیچ از ج آ باشد دوم عکس این
 چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه آب است پس هیچ از
 ج آ نیست سیوم موجب جزئی صغر و سالبه کلیه کبر
 چنانکه بعضی ج ب است و هیچ از آب نیست پس
 بعضی ج آ نیست چهارم سالبه جزئی صغر و موجب
 کلیه کبر چنانکه بعضی ج ب نیست و همه آب است پس
 بعضی ج آ نیست پس نتیجه شکل ثانی نباشد الا سالبه
 اما کلیه و اما جزئی **فصل** و شرط شکل ثالث آنست
 که صغر و موجب باشد و یک از مقدماتین و کلیه باشد
 و ضروب منتهی و شش است سه منتهی ایجاب جزئی و سه
 منتهی سلب جزئی اما آن سه که منتهی ایجاب جزئی است اول
 موجب کلیتین چنانکه همه ج ب است و همه ب آ است
 و کلان و کلان

فصل
در بیان
اصول

دوم صغیر موجب جزئی و کبر موجب کلیه چنانکه بعضی ب ج است
و همه ب آ است سیوم صغیر موجب کلیه و کبر موجب جزئی
چنانکه همه ب ج است و بعضی بعضی ب آ است و نتیجه
هر سه ضرب اینست که بعضی ج الف است و اما آن
که منتج سلب جزئیست موجب کلیه صغیر و سالبه کلیه کبر
چنانکه همه ب ج است و هیچ از ب الف نیست
دوم موجب جزئی صغیر و سالبه کلیه کبر چنانکه بعضی
ب ج است و هیچ از ب آ نیست سیوم موجب کلیه
صغیر و سالبه جزئی کبر چنانکه همه ب ج است و بعضی
ب الف نیست نتیجه هر سه ضرب اینست که بعضی
ج آ الف نیست و شکل رابع بعید از طبع پس آن را
رها کردیم و اما قیاس استثنائیه بر دو قسم است یکی
اتصالی و دوم انفصالی اتصالی آنست که مرکب باشد
از متصله لزومیه با وضع مقدم و انرا نتیجه وضعی باشد
باشد چنانکه گوئیم اگر این جسم انسان باشد حیوان
باشد لیکن او انسان است پس او حیوان باشد
یا مرکب از متصله لزومیه و رفع تالی باشد و انرا نتیجه
رفع مقدم باشد چنانکه گوئیم در مثال مذکور لیکن او

حیوان نیت پس او انسان نیت و اما انفصالی است
 که مرکب باشد از حقیقه منفصله با وضع احد الجزئین
 و انرا نتیجہ رفع جز دیگر باشد یا رفع احد الجزئین
 و انرا نتیجہ وضع جز دیگر باشد پس او را چهار نتیجہ
 باشد چنانکہ کوئے این عدد یا زوج است یا فرد ولیکن
 زوج است پس فرد نیت لیکن فرد است پس زوج
 نیت لیکن فرد نیت پس زوج است لیکن زوج
 نیت پس فرد است و یا مرکب باشد از منفصله مانع
 اجمع با وضع احد الجزئین و انرا نتیجہ رفع جز دیگر باشد
 پس انرا نتیجہ دوست چنانکہ کوئے این جسم یا شجر است
 یا حجر است لیکن شجر است پس حجر نیت لیکن حجر است
 پس شجر نیت و یا مرکب باشد از منفصله مانع الخلو
 یا رفع احد الجزئین و انرا نتیجہ وضع جز دیگر باشد
 پس نتیجہ او نیز دوست چنانکہ کوئے این جسم یا لاشجر است
 یا لا حجر است لیکن شجر است پس لا حجر باشد لیکن حجر است
 پس لا شجر باشد ۱۲ تمام شدن منطوق میر کبری بید
 احقر العباد محمد بخش غفر ذنوبه و ستر عیوبه فی سنه ۱۲۰۹

متصله

هجره ۱۲۰۹ در آخر ماه ربیع الثانی

۵



59

KHUDA B KISH O.P. LIBRARY
PATNA
Prog. No. 4769 (Old Series)
Date 4-8-1955
Section Manuscript



